

بن بست

تو که سپیده ای

ز شهرها و کوچه ها

کجا رمیده ای؟

تو که حباب اشک خاطرات خود را

ز آسمان خیال من چیده ای

تو که شکسته ای

تنهایی

نمی روی

که خسته ای

تو که ز من رهیده ای

چگونه باورت کنم؟

چگونه با صدای رعد ها

برگ اعتماد بر سرت کنم

چگونه می توانم؟

ز قطره های قلب زخمی ات

تصویری از امید نقش کنم

چگونه است که نگاهت

زبان اشک تنهایی من است؟

چگونه میتوان ز فردا امید داشت

که هستیم؟

که می روم؟

دریغا

که خسته م. که خسته م

شراب رنجها را نگر

ز ماندگان این دیار

تو از خرابه گذشته هایی

تو برگ قصه هایی

تو می روی

ز شورها

ز سازها

ز نورها

سپردمت

به آه کومه ها

دشت ها...

آن دورها...

ای از شرم فرو افتاده

از کدام راه سیاه آمدی

که چهره ات سپیدی عشق را نوید می داد

تو عشق را خفه می کنی

می شکنی

و بر خرده هایش

سکوت می نشیند

زخم سکوت از شیشه عشق تو

دیری است

در انتظار مرحمی ست

تو بسان خورشید

خود را به چهره ها فروختی

شکستی

گریختی

و سوختی

* * *

آه سرزمین فرو رفته در اندوه

فریاد های خاموش

از سرهای جدا شده

عشق های خسته

افتاده

به پایان رسیده

و امیدهای بی فرجام

ای شهرهای گم گشته

در میان دود جسد ها

آیا فرا می رسد

آن زمان که دیگر جسدی نماند؟

* * *

و تو...

و تو..

ندانستی

چگونه بی گناه

بر آستانه دردی جان کاه

بر دار عشقت سوختم

ندانستی

دود جسد من غبار شهر خاموش تو بود

ندانستی چگونه چشمانم

در انتظار نگاهت سوخت

و دهانم بسته شد

و لبهایم ریخت

و پژمرد

* * *

تو باش...

با مردگان بی روح

با خاطره گذشتگان

و مرا بسپار

آن دورها

به گورستان تاریک

مردان نا امید

* * *

ای همزاد خاموش

ندانستی

وقتی درخت عشق تو می سوخت

من بر شاخه اش بیتوته کرده بودم

و درخت عشق من که دود می شد

تو بر سایه اش آرمیده بودی